

شهید یوسفعلی نجاریان :

تاریخ ولادت: 1347/01/23

تاریخ شهادت: 1361/02/11

عملیات و محل شهادت: جبهه نور، اهواز

محل دفن: گلزارشهدای آرامگاه معتمدی بابل

فرازی از زندگی نامه شهید یوسف نجاری:

شهید یوسف نجاری در یک خانواده مذهبی و پایبند به مکتب و دین در ساعت یک و نیم بعد از 12 شب 23/1/1347 پا بعرصه جهان گشود و دومین فرزند خانواده بود که در یک اطاق استیجاری پر مشقت والدینش به پرورش او مشغول شدند شهید در دوران طفولیت یعنی قبل از 7 سالگی بسیار باهوش و زیرک بود یادم نمیرود در 6 سالگی شب شام غریبان انان حسین (ع) بود که پس از به اتمام رساندن شام غریبان بود به خانه برمیگشتیم که سوالی از من پرسید که بابا عاشورا برای چیست؟ شام غریبان برای کیست ؟ که برای او به اندازه فهم توضیح دادم یعنی میخواهم بگویم در بعضی از کارهایی که پیش میآمد دلیل و توضیح آنرا میخواست در 7 سالگی نماز و برخی از فرامین دین را یاد گرفته بود در 7 سالگی که به مدرسه اسلامی میرفت تا پنجم ابتدایی بدون تجدید قبول میشد اول راهنمایی به مدرسه پیشاهنگ و شهید مرتاضیان تا دوم را خواند برای سال سوم راهنمایی که سال 1360 بود در حدود دو ماه بیشتر به کلاس درس نرفته بود که خواست بجهه برود البته در گذشته خیای تلاش کرد از آنجایی که بچه بود مانعش شدیم واینبار قرار شد یکی از آقایا و خانمها انجمن اسلامی مخابرات راهی مهاباد شوند از آنجا ... دامادش قاسم زاده ، مادر بزرگش از خانمها عازم شدند مشهد باایشان رفت در حدمد 20 روز با گروهشان برگشت دیدم شهید یک حالتی دارد که نگه داشتنش خیلی سخت است با اصرار زیاد راضی شدم که بچه برود که برای دوره تعیمات حدود 26 روز اعزام شد...

                                          

بعد از سه ماه از بانه برگشت که دوروز قبل از سال جدید بود چند روزی که ماند حمله فتح المبین شد گفت باید بروم برای اینکه اعزام مجدد میخواهند، از آنجا دیگر برای روشن بود شهید خودش را برای خدا آملده میکند خیلی خوشحال بود و ممانعت نکردم رفت ثبت نام کرد قرار بود فردای آنروز عازم به اهواز شود یعنی روز هشتم فروردین بود روز قبلش در حدود سه و نیم بعد از ظهر بود که میخواستم بروم بیرون برای امتحان سوالی ازش کردم گفتم پسر یوسف جان جدی میخواهی بروی گفت بابا مگر شوخی هم دارم گفتم آخر امام فرمود کلاس درس سنگر است برگشت گفت امام فرمود کلاس درس سنگر است ولی برای من نفرمود گفتم چطور گفت آنها که میترسند و توی خانه هستند برای آها کلاس درس سنگر است ولی من سرباز امام زمان (ع) هستم باید به جبهه بروم و شما نمیتوانید مرا نفرستید جواب امام زمان (عج) چه دارید که بدهید اگر من نروم و دیگری نرود پس چه کسی باید خدا و امام زمان (عج)را یاری کند هر کس مانع رفتن بچه هایشان بشوند برای رفتپن به جبهه جواب امام زمان (عج) را چه دارند بدهند زیرا امام زمان (عج) در میدان تنها است ، فردای آنروز با ایشان رفتم ولی میدانستم این آخرین بار است که میرود و بر نمیگردد و رفت شهید شد و از خداوند میخواهم که هدیه نا قابل را از من بپذیرد .

از فعلیت های دوران مبارزات شهید میتوان عنوان کرد که برای تعلیم اسلحه در مسجد ها مخصوصا با شهید گلریز خیلی صمیمی بودند شهید گلریز جهت تعلیم اسلحه ار قبیل ژسه و کلت خیلی به ایشان یاری کردند مدتها شبها در محل سید جلال شب گشت میدادند با یکسری از رفیق هایش.

 خبلی در منزل رئوف و مهربان بودند وقتی روزهایی که بیکار بود میرفت سپاه پ.ستر و اطلاعیع برای چسباندن به درو دیوار مدتها کارش بود. وقتی به منزل میامد می دیدیم خسته است میگفتیم کجا بودی میگفت رفتیم بازار مقداری پوستر و اطلاعیه بچسبانیم بزرگ که نشدیم به جبهه برویم خدا کند که مارا قبول کنند به جبهه برویم راحت شویم گفتم ناراحتی تو چیست گفت: از این دنیا جز گزفتاری برای آدم چیزی نمیباشد .طالب شهادت بود خالصانه مخلصانه بار ها در خانه میگفت شهادت چه لذت دارد آدم برود و شهید بشود چقدر خوب است وآن دنیا سربلند میشود .

بمادرش میگفت اگر من شهید شدم تو ناراحتی میکنی؟نکند یک موقع ناراحتی کنی. انشاءا... شفاعت شما پیش خدا خواهم کرد دم درب بهشت بهشت خواهم ایستاد و یکی یکی از شما هارا شفاعت خواهم کرد اگر خدا مرا لایق بداند و ببرد .

خداوندا شهید 14 ساله ی مارا از ما بپذیر و به صف شهدا قرار ده از ما راضی و خشنود گردان. انشاءا...

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

پدر شهید یوسف نجاری

قسمتی از وصیت نامه ناتمام شهید یوسف نجاری که قبل از به اتمام رساندنش به دست مزدوران بعثی به شهادت رسیده است وصیت نامه ناتمام در دفترچه جیبش بود که می خواست به اتمام برسانش که موفق به آن نشد آن دفترچه را از بدن متلاشی شده که قابل شناسایی نبوده در آوردند.

 بسم الله الرحمن الرحیم

وصیت نامه ناتمام شهید یوسف نجاری

اول سلام به خدمت رهبر عزیزم امام خمینی و همچنین آیت الله منتظری امید امام و امت

پدر و مادرم دعا به جان رهبر عزیزم امام خمینی یادتان نرود همان دعای مشهور خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عج)خمینی را نگه دار. به یاری خداوند متعال به یاری برادران رزمنده مان راه کربلا را باز خواهیم کرد . پدر و مادرم حلالم کنید زیرا اگر راضی نباشید مرا به صف شهدا نمی برند البته شما باید افتخار کنید چنین فرزندی تربیت کردید برای قرآن و اسلام به شهادت می رسد و اما پدر و مادرم چیزی چیزی که مرا وا داشت به جبهه بیایم عشق به امام زمان (عج) و امام امت و انقلاب بود من چطور می توانستم می توانستم ببینم که ببرادران عزیزم در جبهه با کافران بعثی مبارزه می کنند و مثل گل پرپر می شوند در منزل بمانم بخورم و بخوابم و بی تفاوت باشم . پدر و مادرم بعد از شهادت من برادرم علی اصغر را لباس رزم بپوشان و برای آزادی بیت المقدس به فلسطین بفرست و زمانی که بر مزارم میایید گریه نکنید اگر منافقین کوردل شما را ببینند خوشحال می شوند و البته می بایست ادامه میداد که مجال نشده برایش........